

احساس را داشتیم»^۸

در آن سالهای بخصوص، ایران قسمت اعظم تجارت خارجی خود را با آلمان داشت، کشوری که بیشتر ماشین آلات صنعتی ایران را تهیه می کرد؛ لوازم و ماشین آلات راه آهن، ساختمانی، کارخانه ها و غیره. آلمان همچنین تعداد بسیار زیادی کتب مربوط به عقاید نازیها را به ایران از جمله به کتابخانه ملی فرستاده بود، و تبادلات فرهنگی و آموزشی بین دو کشور نیز بسرعت رو به توسعه بود.

رضاشاه برنامه ریزیهای کرده بود که در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) از مقام سلطنت کناره گیری کرده، مقام شاهنشاهی ایران را به پسرش تفویض کند. در نظر داشت خود تنها در سمت مشاور شاه جوان خدمت کند.^۹ محمدرضا پهلوی گفتگویی را بین خود و پدرش در یک شب به یاد می آورد، که او نوزده سالش بود و آن گفتگو مدتها او را در هیجان و التهاب نگه داشت.

«پدرم گفت در نظر دارد نقشه ای را برای بازنشستگی و کناره گیری خود برنامه ریزی کند، و ماشین دولت را به نحوی زنده و خودکفا نگه دارد، که اگر روزی تقدیر آمد و او فوت کرد، کارهای اداری دولت بصورت روز به روز و خودکار ادامه یابد، بدون اینکه احتیاجی به سرپرستی از بالا باشد.»

«من هنوز خیلی جوان بودم، و کمی خام، و این اشاره را بعنوان یک اهانت به خود تلقی کردم. به خودم گفتم «این یعنی چه؟ آیا فکر می کند وقتی او برود من نمی توانم به کارها ادامه بدهم؟» البته اگر چه ساکت ماندم و چیزی نگفتم، اما این حرفهای او مرا به پیچ و تاب انداخت.»

احساسهای شخصی همیشه با حوادث خارجی تحت تأثیر قرار گرفته اند.

8 - Interview with the Shah, October 1975.

9 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p.

در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ (۱۰ شهریور ۱۳۱۸)، هیتلر به لهستان حمله کرد و سلسله حوادثی آغاز شد که پس از دو سال به خلع رضاشاه منجر گردید. محمدرضا شاه می‌گوید: «این یکی از دلایلی است که من حالا آزادی بیشتری به بچه‌هایم می‌دهم، چون خودم نداشتم، تلافی درمی‌آورم... وقتی کمی هم پا به سن گذاشتم، دیگر حق انتخاب زیادی هم نداشتم. خیلی زود به من زن دادند، بعد هم که جنگ شد. و در زمان جنگ کسانی که مسئولیت دارند و در خطرند، کمی وقتی برای لذت از زندگی پیدا می‌کنند؟... ما فقط توی قصر می‌ماندیم، همین.»^{۱۰}

کتاب دوم

www.KetabFarsi.com

فصل ۸

جنگ جهانی دوم و به سلطنت رسیدن

با آغاز جنگ جهانی دوم، رضاشاه بلافاصله اعلام کرد که ایران در این جنگ بیطرف خواهد ماند.

برای متفقین این اعلامیه باید با سوءظن تلقی شده باشد. چون حتی پس از شروع جنگ، ایران هنوز به وارد کردن کالا از آلمان ادامه می‌داد، و خود نیز با همان سیستم دیکتاتوری دولت، با آلمان رابطه داشت. محمدرضا ادعا می‌کند: «از طرف دیگر، پدر من برای هیتلر ارزشی قائل نمی‌شد. بعنوان یک حاکم مطلق، که خود تمایلات استبدادی داشت، پدرم از یک دیکتاتور دیگر مثل هیتلر بدش می‌آمد.»^۱

پس از حمله هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی، در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ (۳۱ خرداد ۱۳۲۰)، ایران برای بار دوم با عجله بیطرفی خود را اعلام کرد. چرچیل نخست‌وزیر انگلستان و (فرانکلین) روزولت رئیس جمهور وقت امریکا به روسیه قول دادند که آن کشور را با تسلیحات جنگی، مواد غذایی و مواد خام کمک کنند. اما از چه طریقی می‌توانستند کمکهای خود را به روسیه

1 - *Mission*, p. 67.

برسانند؟ امن‌ترین راه ایران بود. بویژه خط آهن سراسری ایران، که قبلاً دو بندر کلیدی در شمال و جنوب کشور را (از خلیج فارس تا مرز روسیه) بهم وصل می‌کرد، ناگهان اهمیت جغرافیایی و استراتژیکی خود را نمایان ساخت. طعنه تاریخ! مقدر بود بزرگترین موفقیت داخلی رضاشاه، بزرگترین حربه دشمنان خارجی قدیمی اش، انگلستان و روسیه گردد - و مقدمات سقوط او را فراهم سازد.

یک ماه بعد، «یادداشت مشترک انگلستان - روسیه» خواستار اخراج آلمانی‌ها از ایران شد. رضاشاه تردید کرد، و باخت. او به این خواسته تمکین نکرد، تسلیم هم نشد. به جای هر کاری او به وقت تلف کردن پرداخت، و سعی کرد با دشمن مذاکره داشته باشد. اما شاه می‌نویسد: «او احترام و بزرگی خود را بعنوان یک پادشاه فراموش کرد، و تا حدی تمکین نمود. از سفیر خود در لندن خواست از دولت بریتانیا بپرسد که نیازها و خواسته‌های آنها چیست.»^۲

در همان ماه، نیروهای نظامی انگلیس و روسیه، بطور همزمان، از جنوب و شمال به ایران حمله کردند. قوای روس و انگلیس در جنوب تهران یکدیگر را ملاقات کردند و خبرنگاران انگلیسی فیلم خبری این پیروزی را در حال خنده و در آغوش گرفتن سربازان دو کشور در دنیا پخش کردند... اعلام شد که جبهه‌های متفقین اکنون «از قطب شمال تا لیبی است.»^۳

رضاشاه در گوشه قصر ماند. سه هفته گذشت، و این زمانی بسیار طولانی و سخت در زندگی مردی بود که عمری را با حرکت و عمل و تصمیم‌گیری لحظه به لحظه سپری کرده بود و همین طرز عمل را هم از دیگران انتظار داشت. این سه هفته باید نهایت احتضار فکر و خیال برای او بوده باشد. و

2 - *ibid.*, p. 72.

3 - Imperial War Museum film, *Britain and Soviet meet in Iran*, 1941.

بالاخره در صبح روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ (۲۵ شهریور ۱۳۲۰)، محمدرضا را بدون اطلاع قبلی به حضور خود خواند و به او گفت که تصمیم گرفته است از سلطنت کناره گیری کند. برای پسر خود توضیح داد که: «من نمی توانم شاه اسمی یک کشور تسخیر شده باشم و یک افسر جزء انگلیسی یا روسی به من دستور دهد.»^۴

ژنرال ارفع بعدها می نویسد: «من احساس می کردم که زمین زیر پایم دهان باز کرد، دنیا جلوی چشمان ما فرو می ریخت.»^۵

هیأت وزیران، بزرگان ارتش، و رؤسای دربار، همه به حضور شاه جدید آورده شدند تا نسبت به محمدرضا پهلوی بیست و یک ساله سوگند وفاداری یاد کنند. البته او از همان لحظه اول می دانست که با وضعیت و موقعیت فوق العاده ای مواجه است. غرور پدرش، رضاشاه ایران مطرح بود.

سر کلارمونت سکراین (Sir Clarmont Skrine)، کنسول انگلیس در مشهد در آن سالها، اوضاع ایران را در سال بعد از سقوط رضاشاه (۱۳۲۱) و سال کودتای رضاخان (۱۲۹۹) با هم مقایسه می کند. جشنهای متارکه جنگ جهانی دوم، شامل توزیع مواد غذایی از طرف سربازان متفقین در بین فقرای ایران بود. در سال بعد نیز، در سالگرد این واقعه، قرار بود همین «بخشایش»ها صورت گیرد، اما «در شهر حرف پیچیده بود که اگر کسی برای غذا گرفتن جلوی در هر کدام از دو سفارت (انگلیس و شوروی) برود مکافات خواهد دید!» چرا؟ جواب احتمالاً ساده است. «غرور ملی زخم برداشته بود. با این تلقینات که ایرانیها هنوز آنقدر عقب افتاده اند، آنقدر خالی از روحیه عمومی هستند، آنقدر ناتوان در مدیریت کارهای خود هستند، که اجازه می دهند

4 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p. 73.

5 - Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (John Murray, London 1964), pp. 302, 303.

خارجیان به فقرای آنها، در سطح وسیعی خیرات دهند.^۶

رضاشاه نه تنها از سلطنت و از قدرت و از غرور استعفا داده بود، بلکه تمام مشکلات شخصی خود را هم بر دوش پسر نوجوانش می گذاشت. هفده روز پس از این استعفا، رضاشاه که «مرد مناسبی» برای متفقین در ایران دانسته نمی شد، از کشورش تبعید و با کشتی بخاری انگلیسی «بندرا» (Bandra)، از بندرعباس بسوی هندوستان برده شد.

مقصد کشتی «بندرا» بمبئی بود و رضاخان انتظار داشت که از آنجا به اتفاق تنی چند از فرزندان خود به کانادا رفته در آنجا رحل اقامت افکند. اما پس از چند روز در کشتی، به او اجازه ورود به خاک هندوستان داده نشد، و پس از انتقال به کشتی «برمه» (Burmah) به جزیره موریتس (در اقیانوس هند) و سپس (بخاطر ناسازگاری دهشتناک آب و هوا) به ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی انتقال داده شد.

در این تبعید، همراه رضاشاه سابق، علاوه بر شاهپور علیرضا و پرنسس شمس، همسر دلخواهش، عصمت، و تمام فرزندان او از این بانو، رفتند، از جمله پرنسس فاطمه، دختر دلبنده شاه پیر از عصمت، و شاهپورها: غلامرضا، عبدالرضا، محمودرضا و حمیدرضا.

تنها کسانی که در تهران نزد محمدرضا ماندند مادرش تاج الملوک بود با خواهر دوقلوی آتشین مزاجش اشرف، و البته همسرش فوزیه، که پیوندش با شاه هرچه بیشتر و بیشتر رو به تلخی و جدایی می رفت.

رضاخان در ساعت خروجش از بندرعباس تلگرافی برای شاه جدید فرستاده: «اعلیحضرت، از هیچ چیز ترس نداشته باشید.» اما اگرچه ممکن بود شاه جوان فعلاً از چیزی ترس نداشته باشد، اما او هم بالطبع و هم با عوامل و

6 - Sir Clarmont Skrine, *World War in Iran* (Constable, London 1962), pp. 113-14.

نیروهای فوق‌العاده‌ای که این روزها دورش را گرفته بودند، احساس عاطل بودن، ناتوان بودن، و بطوری که بعد نمایان شد - خشم می‌کرد. بی‌جهت نبود که او را مثل یک ایرانی خوب با تحمل و آماده برای دسیسه‌ها بار آورده بودند: او باید همیشه سخت و پوست‌کلفت می‌ماند و با فشارها و مسائل اجتماعی و سیاسی روزگار مقابله می‌کرد.

با اینهمه، او حتی با کسانی که با آنها در تناقضات فکری و احساسی بود، با آقامنشی رفتار می‌کرد. برخورد‌های ظاهری او همیشه سرد، موقر ولی روشن بود، و اگرچه ابراز احساساتش برای وضع کشور و مردم می‌توانست کتابخانه‌ای را پُر کند، اما او همه چیز را درون خود نگه می‌داشت.

محمدرضا پهلوی احساسهای واقعی‌اش را سالها بعد نشان داد، وقتی با شور و احساس زیادی علناً اظهار داشت که متأسفانه پشیمان است که چرا در همان موقع (سال به سلطنت رسیدن) سیاست تندتری را علیه متفقین به کار نبرده و مانع نشده بود که خارجیان در خاک ایران نفوذ کنند: «ما می‌توانستیم تمام پُلها، خطوط راه آهن، و شاهراههای ارتباطی را بمب‌گذاری کنیم، تا آنها نتوانند ایران را بعنوان یک وسیله پیوند نیروهایشان مورد استفاده قرار بدهند. ما باید اقداماتی انجام می‌دادیم تا متجاوزین نتوانند از ذخائر حیاتی نفت ما برای حمله به خودمان استفاده کنند.»^۷

اما شور و احساسهای محمدرضا شاه اغلب با نیروی تعادل و تنظیم‌کننده منطق خفقان گرفته است. در شرایط دنیای سیاست جدید، این یک ضعف نیست، یک امتیاز است. او که در درون خود در آتش این آرزو می‌سوخت که متفقین را در گودالی از دستمایه‌های کارهای خودشان واژگون ببیند، در عمل کوچکترین کاری نمی‌توانست بکند. وظیفه اصلی و فعلی او در شرایط

7 - R. Ghirshman, V. Minorsky, and R. Sanghvi, *Persia the Immortal Kingdom* (Transorient, London 1971), p. 192.

موجود این بود که روحیه جریحه‌دارشده ملت را تقویت کند، آنها را به یگانگی دعوت نماید، تا بتواند مشقت سلطه متفقین جنگ جهانی را با هر درد و سختی که شده پشت سر بگذارد. بنابراین مجبور بود سیاست سازش تازه‌ای پیش گیرد.

پس از اینکه چهارماه و نیم از به سلطنت رسیدن او گذشته بود، ایران موافقتنامه‌ای سه‌جانبه با دولتهای بریتانیای کبیر و اتحاد جماهیر شوروی به امضاء رساند. این عهدنامه مؤکد بر این واقعیت بود که «اشغال نظامی» ایران توسط متفقین یک «تصرف ارضی» نیست، و نیروهای خارجی مستقر در ایران لغایت شش ماه پس از پایان جنگ، ایران را تمام و کامل ترک خواهند کرد. او همچنین اطمینان حاصل کرد که عهدنامه مورد گواهی (چند تن از سفرای خارجی در ایران) قرار گیرد.

در روز ۳۱ ژانویه ۱۹۴۲ (۱۱ بهمن ۱۳۲۰)، دو روز پس از امضاء عهدنامه، محمدرضای پهلوی تلگرافی برای روزولت، رئیس جمهور وقت امریکا فرستاد و توجه او را به این عهدنامه جلب کرد (و در واقع تأیید خواست).

جواب روزولت هفته بعد ۶ فوریه ۱۹۴۲ (۱۷ بهمن ۱۳۲۰)، شامل بیانیه زیر بود: «این عهدنامه با دقت مورد توجه من قرار گرفته است، و خوشحال و سپاسگزارم که در جمله موارد آن شرایطی به تعهد رسیده است که نیروهای متفقین استقلال سیاسی و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران را محترم می‌شمارند.»^۸ اکنون که آلمان مَهر «نامطلوب» خورده بود، امریکا برای انجام نقش داور مطلق و پُر قدرت و دوست آینده ایران ثبت‌نام می‌کرد. این برای جوانی که تا چند ماه پیش در سایه یک سوپر-شاهنشاه مخفی

8 - U. S. State Department Foreign Relations, 1942, vol. iv.

بود، موفقیت کمی نبود. باید قبول کرد که رضاشاه در سالهای آخر سلطنت خود آن فعالیت‌های دینامیک و پرتحرک را - که بعد از کودتا داشت و عمل می‌کرد - نشان نداده بود. اما این روزها قدرت محمدرضاشاه پهلوی هم مطلقاً فرضی بود. جای شگفتی نیست که بعدها اقرار کرد، احساس می‌کرد (کم و بیش) در دریایی از مشکلات فرو رفته، مثل «هملت» در زندگی واقعی‌اش دردهایی دارد. به هر حال، بگفته یک تاریخ‌نگار دیگر انگلیسی «شاه جوان بلاشک اکنون مقداری از محبوبیت خود را از دست می‌داد، چون آن حالت و موضع بیطرفی و جهت تدافعی خود را کنار گذاشته بود...»^۹ و مشکلات او در سراسر کشور کم نبود. هیچ کس مثل ژنرال ارفع جو بی‌حرمتی، خشم و انزجار سوزناک آن روزهای ملت ایران را تشریح نکرده است، بخصوص افسران جوان ارتش را که می‌دیدند کشورشان به دست انگلیسیها و روسها به زانو درآمده و تحقیر می‌شود.

طی فرمانی، افسران جوان موظف بودند که به درجه‌داران و افسران خارجی سلام بدهند. گرچه سربازان خارجی، با وجود دستوری که به آنها داده شده بود، به افسران ایرانی احترام نمی‌گذاشتند... افسران ایرانی تقریباً همه طرفدار آلمانی‌ها بودند...

وقتی خارجیان با یک دختر یا زن ایرانی حرف می‌زدند، این عمل ایرانیان را با احساس شرم و بی‌احترامی داغ می‌کرد، بطوری که اغلب دست به اعمال تهاجمی می‌زدند و کار به جنگ و دعوا می‌کشید. گوشه و کنار پادگانها تظاهرات پرسروصدایی برای شاه جوان می‌شد که سمبل استقلال ایران بود و فرض بر این بود که او در احساسها و عقاید

9 - L. P. Elwell-Sutton, *Modern Iran* (Routledge and Kegan Paul, London 1944), pp. 187 - 8.

آنها سهم باشد...^{۱۰}

فرض بر این بود. باید پرسید که در واقع شاه جوان چقدر در احساسها و عقاید آنها سهم بود؟ و چقدر برایش سخت بود که بتواند احساسش را به مردم نشان دهد. طعنه دیگر تاریخ در مورد او این بود که با تمام مخالفت‌های درونی با پدرش، اکنون مجبور بود ایرانی را که او ساخته بود از غرق شدن در هرج و مرج نجات دهد.

در زمینه سیاسی، موقعیت ایران به تدریج رو به خواری تحقیرآمیز بیشتری می‌رفت، و اوضاع داخلی نیز بی‌ثبات‌تر می‌شد. در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) بدترین سختی ارزاق و قحطی غله بود که تنها در تهران منجر به آشوب‌های متعددی برای نان شد. در روز ۱۲ دسامبر ۱۹۴۲ (۲۱ آذر ۱۳۲۱) جمعیت شورشی به خانه نخست‌وزیر احمد قوام (السلطنه) حمله کردند. تظاهرات پرسروصدایی نیز در جلوی مجلس (شورای ملی) صورت گرفت. سربازان ارتش شاهنشاهی جمعیت را به مسلسل بستند و تعدادی (نامشخص) کشته بر جای ماند، و در نهایت نخست‌وزیر دستور داد کلیه روزنامه‌های کشور توقیف شوند، و بعدها خود نیز مجبور به استعفا شد.^{۱۱} در همین روزها، انگلیسیها، بدون هیچگونه مشاوره یا اطلاعی به شاه، یکی از ژنرال‌های او، تیمسار زاهدی را در اصفهان دستگیر کردند. اکنون شاه به این فکر و هراس افتاد که اگر آنها بتوانند این کار را بکنند، «هرکاری می‌کنند».^{۱۲} امریکایی‌هایی که مراقب اوضاع وقت ایران بودند، از اینگونه لبه‌تیزی که دولت بریتانیا در حکومت ایران نشان می‌داد، نگران شدند.

10 - Arfa, op. cit., p. 306.

11 - Skrine, op. cit., p. 169.

12 - Peter Avery, *Modern Iran* (Ernest Benn, Tonbridge, Kent 1965), p. 364.

علی رغم اینهمه مشکلات، متفقین که حتی حقوق ارتشیان خود را از پول ایران پرداخت می‌کردند، خواستار آن شدند که پول رایج بیشتری چاپ شده به جریان افتد. قوام پیش از این، از گردن نهادن به این کار خودداری کرده بود، و توضیح داده بود که مجلس هرگز با این طرح موافقت نخواهد کرد. شاه بعدها می‌گوید: «بنابراین یک روز سفیر انگلیس به دیدن من آمد. از من خواست که مجلس را منحل اعلام کنم. پیشنهاد عجیبی توسط نماینده یک قدرت خارجی بود!» شاه از قبول این درخواست خودداری کرد. اما چند روز بعد، پس از آنکه نیروهای انگلیسی وارد پایتخت شدند، و آشوبهای اهالی را که به دلیل فقر و گرسنگی بود، سرکوب کردند، شاه ادعا کرد: «آنها مجلس را تهدید کردند که خواسته‌های آنها را برآورده سازد.»^{۱۳}

روحیه مردم به پایین‌ترین سطح رسیده بود، قند و شکر بازار سیاه داشت.^{۱۴} و در نتیجه این نظاره‌ها و سنگین و سبک‌کردنها و احتکار کردنها بود که پولدارها پولدارتر می‌شدند و فقرا فقیرتر... در چنین جوی بود که حزب بازی، و بویژه یکی از احزاب همیشه ترسناک و چسبناک ایران، که با کناره‌گیری رضاشاه جوانه زده بود، رو به رشد گذاشت: حزب کمونیست. این حزب را پنجاه و سه نفر کمونیست که در سالهای آخر سلطنت رضاشاه زندانی سیاسی بودند، پایه‌ریزی کردند. این عده که با ورود متفقین به تهران طبق قانون عفو بین‌المللی آزاد شده بودند، موجودیت حزب کمونیست ایران را در پاییز سال ۱۳۲۰ اعلام نموده نام «حزب توده» را بر آن نهادند - «بی‌شک به این دلیل که مردم عادی ایران را از کلمه «کمونیست» ترسانند.»^{۱۵} باید دلائل بسیاری در بافت اجتماعی ایران و نحوه فکر و سنتهای ایرانیان وجود داشته باشد که،

13 - *Mission*, p. 76.

14 - *Skrine*, op. cit., p. 174.

15 - *Arta*, op. cit., p. 307.

علی‌رغم فقر و سطح بسیار پایین زندگی عمومی، و روحیه افسرده و تحقیرشده پس از تجاوز متفقین، این حزب در ایران توسعه نیافت.

سه ماه پس از تشکیل این حزب، یک حزب طرفدار آلمان هم تشکیل شد.^{۱۶} اما تنها حزبی که علیه کل بنیاد سلطنت و دولت مشروطه مخالفت می‌کرد، و کمی هم مورد توجه روشنفکران قرار گرفت، همان حزب توده بود. و شگفت است که شاه جوان در مغز خود، انگلستان و تا حدی هم البته روسیه را برای نفوذ این حزب علیه خود مقصر می‌دانست. سر کلارمونت سکراین در این رهگذر می‌نویسد: «... در اینجا، این افسانه که انگلیسیها پشت همه چیز هستند، نمی‌میرد. در میان دوستان ما در مشهد یک جوک همیشگی هست که می‌گویند (اگر یک ایرانی زنش را هم طلاق بدهد، می‌گویند کار انگلیسیهاست، مجبورش کردند).»^{۱۷}

طرز تصمیم‌گیریهای ایرانی، و اینکه کارهای دولتی چگونه انجام می‌شود، در دو رویداد پاییز ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) به خوبی نشان داده شده است. رویداد اول اعلامیه‌ای بود که شاه محمد رضای پهلوی صادر کرد که طی آن ایران به آلمان اعلان جنگ می‌داد. این اعلامیه در ۹ سپتامبر (۱۸ شهریور) صادر گشت. این تاریخ مهم است. یک بیوگرافی نویسنده رسمی ایرانی، رامش صنعوی، می‌گوید: «در پایان تابستان ۱۹۴۳ شاه کوچکترین شکی در مورد پایان جنگ متفقین و شکست آلمان نداشت.»^{۱۸}

اعلامیه او نه قماری در عرصه سیاسی / دیپلماسی بود، و نه دیگر خطری برای ایران داشت. این صرفاً پیوستن به طرفی از جنگ بود که شاه مطمئن بود پیروز خواهد شد. در واقع، اگر جبهه‌های غرب روسیه در مقابل آلمانها در

16 - Avery, op. cit., p. 363.

17 - Skrine, op. cit., p. 180.

18 - Sanghvi, op. cit., p. 100.

هم می شکست، آلمانها می توانستند با ورود به ایران هم به خلیج فارس دست یابند و هم از منابع سرشار و تأسیسات نفت ایران استفاده کنند. شاه خود بعدها اشاره می نماید که در واقع باید اعتراف کند که سزاوار هیچ افتخاری برای این واقعیت نیست که چرا آلمانها در این مدت در ایران دست به خرابکاریهایی نزدند. آنها امیدوار بودند در صورت پیروزی خودشان به این منابع و تأسیسات دست یابند.^{۱۹}

رویداد روشنگر دیگر، در اواسط پاییز ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) و انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی ایران بود. در شهر مقدس مشهد سروصدای زیادی در باره انتخاب نشدن کاندیدای حزب توده بلند شد، در حالی که طبق نظریات و حسابهای انجام شده، او باید انتخاب می شد. شایع بود سران شوروی در باره نتایج انتخابات در مورد این کاندیدا اعتراض نموده بودند. این کاندیدا ناگهان مجبور شده بود از شهر مشهد به تهران انتقال یابد. سر کلارمونت سکراین کنسول انگلیس در مشهد می نویسد: «در ابتدا همه رؤسای مربوطه استانداری اجازه شرکت او را در لیست کاندیداها داده بودند، اما دست آخر تصمیم عوض شد و جای او را با یکی از کاندیداهای پایتخت مبادله نمودند.»^{۲۰} یک چنین جا به جاییهایی در زمان رضاشاه هم مرسوم بود، که هنوز هم ظاهراً اجرا می شد. در حکومت رضاشاه انتخابات مجلس توسط بنیادی به نام «کمیته انتخابات» انجام می شد، که زیر نظر دولت مرکزی در تهران کار می کرد. «گهگاه ممکن بود مسائل و مشکلاتی در تهران یا شهرستانها پیش بیاید، اما همیشه «کمیته انتخابات» تهران بود که دخالت می کرد و برای سراسر ایران تصمیم می گرفت.» با این وجود، در آن سال، هشت کاندیدای حزب توده همه از شهرستانهای شمالی نزدیک به مرز

19 - *Mission*, p. 70.

20 - *Skrine*, op. cit., p. 180.

شوروی انتخاب شدند. کاندیدای جابه‌جا شده از مشهد در پایتخت انتخاب نشد و مقامات شوروی هم دیگر صدایش را در نیاوردند. «آنچه هیچکس آن روزها فکرش را نمی‌کرد این بود که روسها هم به تعداد نمایندگان حزب توده در مجلس اهمیت می‌دادند، و هم به کیفیت و شخصیت آنها.»²¹

تعجب زیادی هم نیست که بعضی از عکس‌العملهای آن روزهای محمدرضا پهلوی رنگ واقعیت را دارد: «در دوران اشغال ایران من همیشه پُر اندوه بودم و شبهای بی‌خوابی زیادی داشتم... از اینکه می‌دیدم چطور یک عده پولدار ایرانی بیشتر باد می‌کردند...»²²

هم شاه و هم متفقین در این حیرت بودند که چگونه جلوی اینگونه احتکارها و تقلبها را بگیرند و کشور را از فساد کامل حفظ کنند، که این نیز خود بطور قریب‌الوقوع به یک انقلاب کمونیستی به رهبری حزب توده منتهی می‌شد.

این زمینه‌ای بود که در پاییز همان سال، به رویداد تاریخی «کنفرانس تهران» (با شگفتی همه، بخصوص محمدرضا پهلوی) برای تصمیم‌گیری به جنایات جنگی آلمان منجر شد، که سران «سه قدرت بزرگ» امریکا و انگلستان و شوروی در این شهر گرد هم آمدند. این به‌راستی یک سپاس بزرگ از ایران بود! در طول جنگ کدایی، متفقین غربی بیش از پنج میلیون تن غذا از طریق خلیج فارس و خاک ایران برای شوروی فرستاده بودند و انرژی ذخایر نفت ایران نیز برای انواع تسلیحات جنگی غرب به کار گرفته شده بود! اما سرکلارمونت سکراین عقیده دارد که ایرانیها از انتخاب پایتخت‌شان برای محل برگزاری کنفرانس بزرگ یا بقول آن روزنامه چاپ دهلی «سه بزرگ» «در ته دل احساس غرور» می‌کردند. گفته شده است که هدف اولیه و

21 - *ibid.*, pp. 179 , 180.

22 - *Mission*, p. 78.

پشت پرده «کنفرانس تهران» اشغال و تصرف نهایی ایران توسط سه دولت متفق بود، و سرکار آوردن یک دولت عروسکی برای انجام این هدف.^{۲۳} اما در نهایت، ایالات متحد که از قدرت شوروی در منطقه بیمناک بود، از اینکه تصرف ایران با شرکت شوروی احتمالاً به کجاها بینجامد، سرانجام از استقلال ایران حمایت کرد.

در روزهای برگزاری این کنفرانس، آنچه فکر و اعصاب محمدرضا پهلوی را بیش از هر چیز دیگر ناراحت نگه می داشت، اهداف نهایی استالین رئیس دولت روسیه بود. او (با به یاد آوردن تلگراف روزولت) هنوز امیدوار بود، یا چنین عقیده داشت، که ایالات متحد می توانست ثابت کند که این کشور نه تنها یک متحد با ارزش برای ایران است، بلکه نقطه اتکایی بود که کنفرانس سه جانبه امکاناً می توانست به دور آن به نفع ایران نوسان داشته باشد. روزولت اشارات مثبت را در اولین دیدار آنها داد. و از همان لحظه به بعد، شاه جوان احساس می کرد که حتی می تواند «کنفرانس متفقین» را تحت تأثیر قرار دهد و برای خود در آینده بعنوان «شاه ایران» وزنه و ابعادی داشته باشد. ولی در «کنفرانس تهران» سرنوشت لهستان بود که بطور قطع بر آن مهر خورد. متفقین که آن را از چنگ آلمان درآورده بودند، در تصرف اتحاد جماهیر شوروی رها کردند. محمدرضا پهلوی هر تلاشی را می کرد تا این کار در مورد ایران انجام نشود. و ترسهایش هنوز بی دلیل نبود. ژنرال ارفع می نویسد:

«ما بوسیله یک منبع موثق مطلع شده بودیم که هیأت مستشاران همراه استالین طرحی را مورد نظر داشتند که آذربایجان ایران و گیلان و

مازندران و گرگان بصورت جمهوریهای مستقل درآمده و مانند جمهوریهای آذربایجان روسیه و ترکمنستان زیر پرچم اتحاد جماهیر شوروی درآیند. و بهمین ترتیب، حزب توده نیز که بسرعت قدرت می‌گرفت قرار بود در تهران به قدرت برسد و دولت پیشرویی نیز بر بقیه سرزمینهای ایران طرح‌ریزی کند که در این دولت «مستقل» نیز در اتحاد نزدیک با حکومت اتحاد جماهیر شوروی قرار می‌گرفت.^{۲۴}

به احتمال قوی، بیشتر بخاطر جلوگیری از به وقوع پیوستن همین نظریه آخر بود که روزولت مجبور شد در امر مستقر ساختن موضع خود (در پشتیبانی از ایران) در پشت میز «کنفرانس تهران» شتاب کند. فرانکلین روزولت مقدر بود که در بازی شطرنج تاریخ آینده ایران و منطقه، مهره کلیدی باشد. به نظر می‌آید که او و شاه جوان در بسیاری از موارد یکدیگر را خوب می‌فهمیدند و خوب با هم پیش می‌رفتند. طرز رفتار بسیار جدی و موقرانه روزولت و بویژه علاقه فراوان او به توسعه جنگلها - (او حتی اذعان کرده بود که مایل است پس از پایان دوره ریاست جمهوری‌اش به ایران بازگردد و مشاور دولت در این امر شود) - باید شاه جوان را هم تا حدی شگفت‌زده، و تا حدی هم خوشحال کرده باشد.

در طی تمام مدت دوره «کنفرانس تهران» روزولت در داخل سفارت شوروی اقامت داشت. بخاطر ناتوانی جسمی که روزولت داشت^{۲۵} به آسانی قابل فهم بود که بالا جبار از میزبان خود محمدرضا شاه جوان خواهش کند که به دیدن او بیاید، چون رفتن خودش با چرخ دستی به قصر شاه مشکل بود. اما

24 - Arfa, op. cit., p. 324.

۲۵ - پرزیدنت فرانکلین دلاو روزولت، رئیس جمهور ایالات متحد از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، تنها رئیس جمهور در این کشور که سه بار انتخاب شد. در سالهای آخر عمر فلج بود و با چرخ دستی حرکت می‌کرد. - م.

در ایران، نزاکت هم می تواند عواقب و مفاهیم سیاسی داشته باشد. تنها رجل از سران متفقین که از تشریفات کامل و تمام رسمی میزبان خود برخوردار گشت و در کاخ گلستان به حضور شاه جوان رفت، جوزف استالین «خرس کمونیست شمال» بود. (در واقع سرزمین گرجستان، زادگاه استالین، تا اوایل قرن نوزدهم متعلق به دولت قاجار ایران بود.) محمدرضا پهلوی این نکته را که خودش مجبور شده بود به ملاقات روزولت برود، از همه پنهان می ساخت. در خاطراتش با اشاره به این نارضایتی، می گوید: «... کنجکاوی - برانگیز است که من ناچار بودم برای دیدار روزولت به سفارت روسیه بروم و استالین باید برای دیدار من (به قصر) بیاید.»^{۲۶}

استالین در این دیدار تقریباً به هر چه می خواست رسید. شاه بعدها می گوید: «او بطور مخصوصی بسیار باادب و احترام و نزاکت بود، و ظاهراً قصد داشت که در من تأثیر خوبی بگذارد.» این چقدر باید برای شاه بیست و پنج ساله و خالی از هرگونه قدرت دلپذیر و تسکین دهنده بوده باشد!

اما استالین آماده هم آمده بود. «در ضمن گفتگوهای تشویق کننده، او تا جایی پیش رفت که پیشنهاد کرد یک هنگ از تانکهای T-34 و یک فروند هواپیمای جنگنده آنها را بعنوان پیشکش به ما بدهد. و از آنجا که ما به هر نوع تسلیحات فنی پیشرفته نیاز داشتیم، این پیشنهاد بسیار اغوا کننده بود. اما چند هفته بعد، که این پیشنهاد با جزئیات دقیق تری به ما ارائه شد، شرایط سنگینی در مقابل آن وضع شده بود. افسران روسی هم باید همراه هدایا می آمدند.» شعارهای روی دیوار هم اکنون به وضوح به چشم می خورد. «من با تشکر امتناع ورزیدم.»^{۲۷}

امریکاییها نیز پیام را دریافت کرده بودند. قطعنامه پایانی «کنفرانس تهران»

26 - *Mission*, p. 79.

27 - *ibid.*, p. 80.

قول می‌داد که استقلال آینده ایران حفظ گردد. همچنین، ژنرال ارفع موجزانه می‌نویسد: «در این موقع بود که تسلط ایالات متحد بر خلیج فارس سازماندهی یافت.»^{۲۸} در واقع این کار در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) ترتیب داده شده بود، اما از این ساعت بود که ایالات متحد اهمیت برتر بودن خود را درک می‌کرد، و می‌دید باید نیروهای خود را در منطقه بطور آشکار نگه دارد. این تصمیم منجر به این شد که ۲۰,۰۰۰ نیروی امریکایی به نیروهای انگلیسی هم‌اکنون مستقر در خاک ایران و خلیج فارس پیوندند. از آنجا که ایالات متحد، دو سال پیش، در عهدنامه سه‌جانبه ایران و انگلستان و شوروی هیچگونه شرکت و دخالتی نداشت، پیوستن این نیروها، نشانگر چیزی جز ترس از قدرت رو به افزایش شوروی در داخل ایران نمی‌توانست باشد: در آینده، اگر روسیه بخواهد آزادانه دست به هر اقدامی بزند، باید با امریکا طرف شود.

در سن بیست و پنج سالگی، شاه محمدرضا پهلوی نشان داده بود که اگر او و کشورش بک بار دیگر مجبور شوند که جام تلخ تحقیر و اشغال نظامی را بنوشند، می‌توانند این جام را با شکر زیرکی ایرانی خود شیرین نمایند و البته کمی هم چاشنی دخالت امریکا قاطی‌اش کنند، تا تأثیرات بعدی زهر کمتر شود. با آنهمه مشکلاتی که در آغاز کار خودش داشت، و با آنهمه تعظیمهایی که باید در جهات مختلف متخاصم می‌کرد، تا سنگینیهای قوای خارجی را بر محور و نقطه اتکاء فهم خود تنظیم نماید، این همه یک نوع ظرفیت انحنایذیری مقاوم در او ایجاد می‌کرد، تا در آینده بعنوان یک مرد زندگی و یک شاه قدرت داشته باشد. اما برای این رشد درونی، بهایی هم باید پرداخت می‌شد، چه در حال حاضر، و چه در آینده. و ناگهان نوعی حساسیت سخت و

غیرمنتظره در مقابل انتقاد (خواه به صدا درآمده و خواه فقط سوءظن)، در اعماق طبیعت او شعله‌ور گشت. هر مرد ایرانی طبعاً دارای سوءظن است، و وقتی او شاه است، سوءظن او به صحنه «دفاع از کشور» می‌افتد، و ناگهان بیشتر طنین انداز و قابل انفجار می‌شود. سی سال پس از پایان جنگ جهانی دوم و «کنفرانس تهران» هنوز آثار تجربه‌های اولیه در شخصیت او و در بافت ظاهری کشورش هویدا است. بعضی خوب، بعضی بد، و بعضی آنچنان که وسواسیها می‌توانند از آنها هر استفاده‌ای بکنند. و تمام جریانات «کنفرانس تهران» نشان داد که شاه مردی است که برای زمان حال زاده و پرورده شده است.

در ۱ ژوئیه ۱۹۴۴ (۱۰ تیر ۱۳۲۳)، رادیوی تهران خبر مرگ رضاشاه را در ژوهانسبورگ افریقای جنوبی اعلام کرد. این باید بیشتر و تیزتر از هر اثر دیگر به محمدرضا پهلوی جوان فهمانده باشد که دیگر او به تنهایی مسئول جان خود و کشورش در سالهای آینده است. از امروز به بعد دیگر او خودش باید پدر خود، انضباط‌دهنده خود، و فیلسوف خود باشد. دیگر کسی وجود نداشت که در مقابل او عکس‌العمل نشان دهد. آینده در برابرش باز بود، خالی و بی‌حد و حدود...

اما امروز، در حدود چهار سال جدایی، احساس و تحمل مرگ پدر را آسان‌تر می‌نمود. در حقیقت سالها بود که از پدر در سطح حس آگاهی خود می‌ترسید. چهار سال حکومت، در او زمینه‌ای برای احساسات هیجان‌انگیز گذشته، توأم با عشق پیرمرد، ایجاد کرده بود. کم‌کم نوعی رهایی از تسلط او داشت. شاه جوان می‌توانست بر تابوت پدر، که به وطن بازگردانده می‌شد، گریه کند، که اسکلت از تبعید برگشته‌ای در صلح بود. اما محمدرضا پهلوی هم‌اکنون لااقل در ذهن خود به شاهی رسیده بود. می‌نویسد: «خوب، او از کشور خارج بود، من احساس... احساس بدی داشتم، که در عین حال -

احتمالاً به دلیل نحوه تعلیمات من بود - این پایان زندگی نبود. من باید ادامه می‌دادم.^{۲۹}

اگر در حجرة افکار غمگین آن شب او، صدایی انعکاس داشت، احتمالاً انعکاس تلگراف پدرش از بندرعباس بود: «اعلیحضرت، از هیچ چیز ترس نداشته باشید.»

www.KetabFarsi.com

فصل ۹

نفت و سیاست

در پایان جنگ جهانی دوم، هم کشور ایران و هم محمدرضا شاه پهلوی، از بحران شناسایی رنج می بردند. ایران مثل یک تخته شطرنج بیروح و زیر دست بود که نیروهای پر قدرت (بوژه «متفقین») برای نفوذ بیشتر روی آن با زیرکی شروع به مبارزه سیاسی و مانور دادن پیاده‌های خود نموده بودند. اما به شاهنشاه ایران هیچکس حتی این اهمیت را هم نمی داد. می گوید:

«دموکراسی ما توسط انگلیسیها بر ما تحمیل شده بود. ولی شما چطور می توانید در کشوری که ۹۹٪ بیسواد دارد دموکراسی داشته باشید؟ شما می توانید نمایندگان مجلس را، یا خود مجلس را، یا این چیز و آن چیز را دستکاری کنید، چون مجلس باید هر چند سال یک بار از آزمایش انتخابات بگذرد، اما شاه محکم در مسند قدرت می ماند. به دلیل نفوذتان بر بخشهایی از جمعیت، شما می توانستید چیزهایی را که می خواستید در رژیم دستکاری کنید، و اوضاع را پرتنش نگه دارید. چرا این را می خواستید؟ چون در آنسوی مرز روسها بودند که طرفدار شاه مستبد مطلق بودند که (برای ترساندن شما) به روسها تکیه داشت. اما تمایل به دموکراسی همیشه بود - در ترکیه و در ایران

بارزتر از همه جای این منطقه - که یک سیستم دموکراتیک داشته باشند. برای اینکه آن روزها دموکراسی ارزشهای خیلی بیشتری، خیلی بیشتر از امروز داشت...»

«و شما هنگام تحصیلتان در سویس تحت تأثیر آن قرار گرفتید؟»
 «بدون شک، بدون شک. ضمناً آن روز کارهای دیگری نبود، چون قوای اشغالگر انگلستان و شوروی، شاهی ضعیف بر سر کار می‌خواستند. و من خیلی جوان بودم. بنابراین، ظاهراً در چشم آنها من چیزی حتی کوچکتر از یک شاه مشروطه بودم و این هم همان چیزی بود که آنها، یعنی انگلستان و شوروی می‌خواستند، چیزی که حتی دولت ضعیف مشروطه و ملت فقیر و گرسنه ما هم می‌گذاشتند بماند. بنابراین آن روزها مرا یک سوسول می‌نامیدند، یک مرد ضعیف، که حتی خواهر دو قلویم هم از من مردتر محسوب می‌شد... پس هر چه ما بیشتر می‌توانستیم خودمان را از نفوذ خارجیها دور نگه داریم، قدرت بیشتری در کشور به دست می‌آوردیم. که باز این هم طبیعی و عادی است. برای اینکه هر کشوری، کشور خارجی، که بخواهد در یک کشور دیگر نفوذ کند تلاش می‌کند که در آن کشور بی‌نظمی کامل ایجاد نماید و - خودتان که می‌دانید - تفرقه بیندازد و حکومت کن! بنابراین، با ایجاد نظم، به روشی طبیعی و عادی، نفوذ خارجی در کشور کمتر می‌شد، و شاه بیشتر می‌توانست مقامش را در چشم ملت خود استحکام ببخشد، که برای ما امری طبیعی است. غریبها این را می‌دانند، در یک تاریخ ۳۰۰۰ ساله، این برای ما امری طبیعی است.»

«اما من در این تعجبم که آیا شما با تمام امیدواریهایتان آنوقتها، برای یک دولت ایده آل، احساس یأس نمی‌کردید؟ - اینکه تشکیل دولت ایده آلی که درون خود آرزویش را داشتید، فوری امکان‌پذیر نبود؟...»
 «خوب، البته که می‌کردم، فکر نمی‌کنم من خیلی هم کور و ابله بوده باشم،

که باور کنم کسی می‌توانست یک دولت ایده‌آل و دموکراتیک را در کشوری که ۹۹٪ بیسواد دارد راه بیندازد. چطور می‌توانستید این کار را بکنید؟ آدمهای بیسواد چطوری می‌توانند تصمیم بگیرند که - - که برای خودشان دولت تشکیل دهند؟ این باید کم‌کم در آینده امکان‌پذیر شود. اما از یک راه منظم، با روشی منظم... من نمی‌خواهم این کشور یک مرتبه گرفتار تجربه آزادی زیاد و بی‌بند و باری زیاد اجتماعهای غربی بشود. چرا؟ چه نتیجه خوبی برای ما دارد؟^۱

آنچه به این گوشت تلخی شدت می‌بخشید، این واقعیت بود که ریشه همه دخالت‌های پنهانی در اوضاع، در خارج نبود. شورویها از طریق «حزب توده» به درون حکومت و کشور نقب زده بودند. انگلیسیها هنوز عنان قدرت «شرکت نفت انگلیس - ایران» را در دست داشتند و می‌توانستند با آن بازی کنند. امریکاییها هم استاد - توطئه خودشان را داشتند: سرهنگ نورمن شوارتزکف (Norman Schwartzkopf). شوارتزکف قبلاً شغل رئیس پلیس ایالت نیوجرسی را داشت و در میان مافیا و تبهکاران به «بزن و داغون کن دسته» معروف بود.^۲ او در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) به ایران آمد و مأموریتش تأسیس و راه‌اندازی نیروی ارتش ژاندارمری بود، مأموریتی که او با یک گروه خشن امریکایی زبردست خود به انجام رساند، با بهترین نتیجه و در زمانی کوتاه و باورنکردنی. گروه او در تهران به هیچ‌وجه محبوبیت نداشتند. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۴ (۲۶ تیر ۱۳۲۳)، یکی از رهبران مخالفین دولت در «مجلس شورای ملی» انتقادات شدیدی از اعمال این امریکاییها ارائه داد: «طرز رفتار آنها خشن و تند و زشت است...» خود امریکاییها نیز در گزارشها و کتابهای خودشان نسبت به جامعه ایران کاردانی و سلیقه ظریفانه‌ای نشان نمی‌دادند.

1 - Interview with the Shah in Tehran, October 1975.

2 - Sir Clarmont Skrine, *World War in Iran* (Constable, London 1962), p. 170.

کتاب دکتر میلیسپو (Dr. Millspaugh) (مشاور مالی امریکایی) در باره تجربیات او در ایران در دومین سفرش در سالهای ۱۹۴۳-۴۵ (۱۳۲۳-۲۴) می‌نویسد: «دولت ایران همواره یکی از فاسدترین و رشوه‌خوارترین دولتهای دنیا بوده است. به نظر من امروزه وضع از سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) نیز فاسدتر و رشوه‌خواری بیشتر شده است.» و وضع در واقع با تغییرات پیاپی اسهال مانند رو به وخامت نیز بود. در عرصه امور مالی کشور که او مستشار بود، در عرض دو سال خدمت اخیر، او خود رازیردست دو نخست‌وزیر و هفت وزیر دارایی می‌یافت که مرتب عوض می‌شد. «حالا دو یا سه دوران فطرت درازی که اصلاً وزیری وجود نداشت به کنار.»^۳

اما در عرصه گوشت تلخی داخلی، شاه جوان، علاوه بر «حزب توده»، دکتر محمد مصدق را داشت که دوباره به صحنه قدم گذاشته بود. مصدق در سال ۱۸۸۰ (۱۲۶۹) به دنیا آمده بود، (ظاهراً او این تاریخ تولد را چند بار تغییر داده است تا خود را در سن قانونی انتخاب نمایندگی مجلس حفظ کند). او پسر میرزا هدایت، یکی از وزیران مالیه زمان قاجار بود که خود او نیز فرزند نجم‌السلطنه یکی از شاهزادگان قاجار و یکی از پسرعموهای ناصرالدین شاه محسوب می‌شد. او دارای ثروتی سرشار و از بزرگترین مالکین زمین در ایران بود.

مصدق در گذشته‌ها گهگاه نظریات نوینی از خود ارائه داده بود، که بیشتر آنها هرگز مورد تأیید حکام وقت قرار نمی‌گرفت، و یک بار پس از یکی از این «بزه کاریها» در هفده سالگی، که فرماندار یکی از شهرستانها در حکومت قاجار بود، علی‌رغم اصل و نسب شاهزادگی‌اش، فرمان داده شد که او را فلک کنند. این تنبیه ایرانی (شلاق کف پا) کلاس و طبقه نمی‌شناسد. و حتی در زمان

3 - Arthur Millspaugh, *Americans in Persia* (Brookings Institution, Washington D. C. 1946), pp. 83, 87.

رضاشاه در مکتب‌خانه‌ها و مدارس نوعی تنبیه برای «ادب کردن» محسوب می‌شد... ولی فلک هیچوقت حد و حدود مشخصی نداشته است. گفته شده یکی از شاهان که فرمان فلک کردن پسرش را داده بود، خوابش می‌برد و وقتی بیدار می‌شود پسرش زیر فلک مرده است. البته در مورد نازپروردگان طبقه بالا، زیر شخصی که فلک می‌شد قالیچه ابریشمی می‌انداختند.

او در زمان قاجار دو بار از ایران به خارج تبعید شد، که از یک بار آن فرصت استفاده کرد و تحصیلات خود را در فرانسه و سویس تکمیل نمود. لیسانس حقوق گرفت. در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱)، در دوران احمدشاه به وزارت مالیه منصوب شد، در حالی که رضاخان وزیر جنگ بود و عملاً بر تمام کشور حکومت می‌کرد. در تغییرات عمده‌ای که او در وزارت مالیه به وجود می‌آورد، گهگاه تصمیمات او با رضاخان هم‌آهنگ نبود - یک بار حکمی صادر کرد که طی آن حقوق گزاف نمایندگان مجلس و سایر رجال تشریفاتی اداره را قطع کرد. (اگرچه این شامل شخص خودش هم می‌شد، اما با ثروتی که او داشت فرقی هم نمی‌کرد.) این واقعه منجر به تبعیدی دیگر شد. از آن تاریخ به بعد، مصدق اغلب مخالفت خود با رضاشاه را نشان می‌داد، بخصوص در مورد ساختن راه آهن سراسری شمال - جنوب او را خائن به کشور محسوب می‌کرد که «متفقین» «جنگ جهانی دوم» در اشغال نظامی ایران از آن باکار آیی تمام استفاده کردند. این مخالفتها او را به زندان انداخته بود، زندان «سخت و بدبویی» که باعث بیماری معروف زخم معده او شد و بعدها ماندن در بستر و رژیم «چای و کیبک» برای او ترفندی سیاسی گشت. آزادی‌اش از طریق شفاعت محمدرضا پهلوی ولیعهد به او وجهه‌ای بخشید. بطوری که در انتخابات مجلس پُرفراز و نشیب سال ۱۳۲۲، یکی از نمایندگان طراز اول تهران شد.

طی چند سال بعد، مصدق بصورت یکی از بزرگترین شخصیت‌های سیاسی -

کاریکاتوری روزنامه‌ها و مجلات خارجی درآمد. او از هر نوع اسلحه و تبلیغی، حتی اگر خطر ساز شخصی هم باشد، برای شهرت خود استفاده می‌کرد، تا جبهه ملی‌گرایی پراحساس ولی کوتاه عمر خود را عملی سازد، نفت ایران را به ایرانیان بازگرداند، و خاندان پهلوی را بیرون کند. گهگاه پس از پایان نطق‌های پر آب و تابش در مجلس، می‌افتاد و غش می‌کرد و نزدیکان مجبور می‌شدند او را روی دست خود به بیرون از تالار حمل کنند. (بعدها در زمان نخست‌وزیری‌اش) او خبرنگاران و حتی سفرای خارجی را در رختخواب، با پیژامه، (زیر پتو) به حضور می‌پذیرفت، که صورت پیر و سر تاس و اندام نحیفش (یادگار روزهای زندان) در این باره‌های نمایش‌گونه و تماشایی - و گهگاه مضحک - بود ولی به هر حال باارزش و نتیجه‌بخش، و فراموش‌نشدنی.

بنابر آنچه گفته شد، در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) صحنه سیاست ایران، دولت مشروطه ضعیف در پایان «جنگ جهانی دوم» بود، و این سالی بود که متخصصین خارجی کشف کردند ایران در زمینه تولید نفت خام چهارمین کشور دنیا است. در اواخر سپتامبر این سال، معاون امور بین‌المللی دولت اتحاد جماهیر شوروی، سرگئی کاوتراتزه (Sergei Kavradze)، برای یک مأموریت سیاسی وارد تهران شد. چند روز بعد، او فاش ساخت که هدف از این سفر تقاضای امتیاز برای استخراج نفت ایران در پنج ایالت شمالی کشور است. در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۴ (۲۴ مهر ۱۳۲۳) نخست‌وزیر ایران ساعد، اعلام کرد که ایران همه پیشنهادات حق امتیاز استخراج نفت به اتحاد جماهیر شوروی را رد می‌کند. همان روز دولت ایالات متحد، در این زمینه طی یادداشتی توسط سفیر خود در تهران از دولت ساعد حمایت کرد و تأیید نمود که دولت ایران این حق را دارد که از اعطای هرگونه حق امتیازی به خارجیان خودداری کند. پس از این رویداد بود که بزودی دکتر مصدق گشت نمایشی خود را در

عالم سیاست نفت ایران آغاز کرد. لایحه‌ای به مجلس شورای ملی تقدیم کرد که از آن به بعد اعطای هرگونه امتیاز یا قرارداد نفت از طرف هر وزیر دولت بدون مشورت و تصویب مجلس غیرقانونی است. سر کلارمونت سکراین می‌نویسد: «این (لایحه) نقطه عطفی بود که دکتر مصدق با آن بعنوان شخصیتی ملی ظاهر شد.»^۴

این تاریخ همچنین آغاز دوران «جنگ سرد» بین نیروهای «متفقین» سابق بود - و همچنین دوران فوق‌العاده سختی در اوضاع داخلی ایران. شاه که تمام انرژی خود را برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران به کار می‌برد، کم‌کم متوجه شد که چه خطر ناجوری در اوضاع داخلی شروع به رشد کرده، و چه محبوبیت عجیب و گسترده‌ای مصدق ناگهان در سینه‌های مردم شعله‌ور نموده است.

سخنان خود شاه در باره روشهایی که او برای استفاده از انرژی رو به افزایش مصدق بعنوان سوخت برای موقعیت سلطنت خود به کار برده بود، قابل توجه و مطالعه است. این توجه احتمالاً نظریات جالبی نیز در باره روحیه ایرانی ارائه می‌دهد، که وقتی بخواهد، می‌تواند از قوه سیال فکری برتر و انعطاف‌پذیری زیرکانه‌تر از هر نژاد برخوردار باشد. نیروی فکری که قادر است، عین روغن موتور در تمام پیچ و مهره‌های سیستم نقش داشته باشد. کوتاه سخن، حرکات پنهان و مبهمی که نماد موجزی از طرز فکر ایرانی‌ها را در سیاست و سیاست‌بازیها می‌دهد.

شاه مصدق را خواست و به او پیشنهاد مقام نخست‌وزیری نمود، و فقط با یک شرط: اینکه او آماده باشد انتخابات جدیدی برای مجلس شورای ملی صورت گیرد که در آن هیچگونه «نفوذ خارجی» وجود نداشته باشد. دکتر

4 - Skrine, op. cit., p. 210.

مصدق جواب داد «با کمال میل، اعلیحضرت» ولی با دو شرط: سنت کهنه چانه زدن ایرانی هم در کار بود. شاه به سادگی پرسید که این دو شرط چیست؟ مصدق گفت: «اول اینکه من گارد محافظ داشته باشم.» شاه موافقت نمود. و مصدق اضافه کرد: «و دوم اینکه لازم است تمام نقشه اول به تصویب انگلیسیها برسد.»

شاه از شنیدن این کلمات پیرمرد، که از دشمنان دیرینه پدر پیر و خشن او بود، به حیرت افتاد، ولی حیرت خود را مخفی ساخت، چون می دید حریفش امروز هم جدی است و هم اهل طنز. با لبخند گفت: «روسها چطور؟» مصدق جواب داد: «آنها مهم نیستند. انگلیسیها هستند که در این مملکت برای همه چیز تصمیم گیری می کنند.» شاه با تعرض سخن گفت و نقشه های ملی گرایانه موفق و وطن پرستی رضاشاه را به او یاد آور شد - اما بی فایده بود. حرکت بعدی شاه نمایانگر مؤثری در توصیف طبیعت شخصی شاه و طرز فکر او و تصمیم گیریهای او بخاطر مصالح کشورش قبل از هر چیز دیگر است. نمی توانستم او را با سردی کنار بگذارم. «من طرز فکر او را ناراحت کننده و خطرناک می دیدم... اما همچنین مجبور بودم که موقعیت حساس کشور را در نظر بگیرم. وطن پرستی مصدق و محبوبیت او در بین مردم، در شرایط بحرانی می توانست بسیار ارزشمند باشد.»^۵

به عبارت دیگر، شاه جوان می دانست که او بر بالای خانه ای از ورقهای بازی نشسته است، همانگونه که تاریخ قرنهای ایران نشان داده است. قدرت یکی از بزرگترین رقبایش می توانست در بر آوردن خواسته های او و به نفع او دو چندان کار کند - یا بالعکس. او همچنین از بحث و مذاکره با مصدق در باره موضوعات بین المللی احساس امنیت می کرد. زیرا اگرچه می دانست